

۳۰ سال از حادثه بمب گذاری در آستان مقدس امام رضا(ع) در عاشورای ۱۴۱۵قمری می‌گذرد

زیارت خون

هماساعتند!امروز سی سال از ۳۰ خرداد سال ۱۳۷۳ خورشیدی می‌گذرد.از ساعت ۲۰۲۶ بعدازظهر روز عاشورایی که تاریخ حرم با واقعه تلخ دیگری ورق خورد و خاطره‌اش نه تنها برای مشهدی‌ها که در ذهن همه مردم ایران باقی ماند. یک کیف‌دستی حاوی پنج کیلوگرم تی‌ان‌تی درست بالای سر حضرت و کنار یکی از ستون‌های اصلی زیر گنبد منفجر شد. حساب و کتاب‌های متخصصان نشان می‌داد که این مقدار ماده منفجره، آن هم در نزدیکی ستونی که بار گنبد را به دوش می‌کشید، باید آن را کاملاً متلاشی می‌کرد و این یعنی باز هم به قول همان متخصصان و خادمان، معجزه رخ داده بود و منافقین به هدفشان که تخریب گنبد طلائی و حرم بود، نرسیده بودند.
باین حال قسمت‌هایی از حرم مطهر و بالاسر تخریب شده بود. کاشی‌کاری‌ها و آیینه‌کاری‌های ظریف هنرمندانه هشتصدساله حرم، تا حدودی صدمه دید و شبکه‌های ضریح معروف شیر و شکر هم از شدت انفجار ذوب شد. خود ضریح هم قوس برداشت و سقف روضه منوره هم کمی آسیب دید که نیاز به مرمت داشت.
سوای این‌ها داغ بزرگی روی دل مردم و پیکر ۲۶ شهید روی دست‌هایشان نشست. به این آمار تلخ ۱۴۰مجرح و زخمی را هم اضافه کنید. همین مناسبت سببی شد تا دوباره نقبی برنیم به آن روزها و از حرم مطهررضوی در سال ۱۳۷۳ خورشیدی بگویم.
از عاشورای ۱۴۱۵ قمری در مشهد مقدس.

- عاشورا و پیکرهای تکه‌تکه‌شده و بوی گوشت سوخته

هشتاد سال پس از به‌توپ‌بسته‌شدن حرم مطهررضوی از سوی روس‌ها، تاریخ دوباره تکرار می‌شود. آن هم در روزهایی که دوباره دیوار مشهد به سنت هرساله محرم سیاه‌پوش است. دسته‌های عزادار یکی پس از دیگری از راه‌های دور و نزدیک رسیده‌اند تا نمازظهر عَلم‌به‌عَلم رویه‌روی پنجره فولاد بایستند و «السلام علیک یا ضامن‌اهو!»^(۱) رازمزمه کنند. بال گشوده کبوتران، آسمان بالای گنبد و گلدسته را رنگ زده و هرکس به‌شکلی با دوست مشغول است، یکی زیارت‌نامه می‌خواند و دیگری با نوحه‌علی‌اکبر!^(۲) اشک می‌ریزد. زنی شیرخواره‌اش را به بغل گرفته‌است و با ذکر نام علی‌اصغر!^(۳) بر سینه می‌کوبد. کودکی با سرپند «عباس!^(۴) کاسه آب به عزاداران تعارف می‌کند. شهر در بوی دود اسپند و صدای طبل و سنج دارد می‌رود تا عصر عاشورا را به ماتم بنشیند، بی‌خبر از آنکه تیک‌تاک بمبی که مقدار زیادی ماده منفجره تی‌ان‌تی را در خود جای داده، منتظر است تا دقایقی بعد، عاشورا را در مشهدالرضا^(۵) دوباره از دل تاریخ بیرون آورد و به سال ۱۳۷۳ خورشیدی بکشانند. ساعت ۱۴:۲۶ بعدازظهر، صدای مهیب انفجار توی گوش‌های شهر زنگ می‌زند اما حیرت از چنین جنایتی آن هم در زمین مقدس مشهد و در روز عاشورا سبب می‌شود تا همه در ابتدا دیر و سخت باور کنند که در حرم بمبی منفجر شده است. زائران حیرت‌زده غبار خاک و دود سیاه را از پیش دیدگانشان پس می‌زنند تا شاید

چرایبی این صدا را بفهمند اما جز پیکرهای تکه‌تکه شده و بوی گوشت سوخته، چیز دیگری با حیرانی‌شان در میان گذاشته نمی‌شود.

- شدت انفجار لباس‌های شهدا را سوزانده بود

شاهدان عینی بعدها در شرح خاطراتشان گفتند که تکه‌های بدن و گوشت تن شهدا و مجروحان همه جا پخش شده بود، از پشت تریج‌های ضریح گرفته تا گنبد ا...
رودی خان، گنبد حاتم‌خانی و دیوارهای دارالولایه و حتی سقف گنبد، در بعضی جاها این گوشت‌ها فقط با کارذک از دیوار جدا می‌شد. شدت انفجار کل لباس‌های شهدا را برده و حتی شیشه‌های کفش‌داری نزدیک مدرسه میرزاجعفر را هم شکسته بود. اعضای بدن تعدادی از زائران همچون سر و دست و پا و انگشت، جدا شده و به اطراف محل، حتی پشت بام حرم و سقف ضریح مطهر پراکنده بود. نه تنها مسلح حرم و روضه منوره رضوی، بلکه قطعات خردشده بدن زوار، سطح دیوارهای حرم مطهر امام و داخل آن را پوشانده و به خون آغشته کرده بود. بوی خون و سوختگی و دود، فضای حریم رضوی را مالا مال کرده بود و تعداد زیادی از نسخ قرآن و مفاتیح ورق‌ورق شده و چلچراغ‌ها در محل حادثه خرد شده بودند. در میان قرآن‌ها و کتب ادعیه‌ای که در این انفجار تکه‌تکه شدند، می‌شد بیشترین خون را بر صفحاتی دید که زیارت عاشورا بر خود داشتند.

● مشهد، پس از شنیدن صدای انفجار مردم محلات اطراف حرم و همه کسانی که خبر به گوششان رسیده بود، در همان دقایق اولیه خودشان را به حرم رسانده بودند. این مسئله سبب شد پیکرهای زخمی مجروحان و شهیدان روی زمین نماند و هرکس با وسایل نقلیه شخصی یا آمبولانس‌هایی که در دوصحن انقلاب اسلامی و آزادی وارد شده بود، آن‌ها را به بیمارستان‌های امدادی، قائم^(۶) و امام‌رضا^(۷) منتقل کنند.

- سازمان منافقین عامل این حادثه اعلام شد

در همان ساعات اولیه، سازمان منافقین عامل این حادثه اعلام شد. هدف آن‌ها از این اقدام، اختلاف‌افکنی بین شیعه و سنی بود. قلب مشهد تا ماه‌ها در تب این حادثه تند می‌تپید و هرروز بخشی از حقایق تازه کشف می‌شد. این اتفاق تلخ، تیت‌ریک روزنامه‌ها شد. انفجار حرم برای آن روزگار آن‌چنان بزرگ و باورناپذیر بود که حتی دادگاه رسیدگی به پرونده عاملانش هرشب از شبکه ملی پخش می‌شد و همه ایران را پای جعبه تلویزیون‌ها می‌نشاند. خبرهای چاپ‌شده از ۲۵ سال پیش مشهد، حکایت از این دارد که بمب را «مهدی نحوی» نامی در کیف زنانه‌ای تا نزدیک ضریح رسانده بود و «علیرضا رحمانی» و دو زن نیز او را همراهی کرده بودند. مهدی نحوی متواری، اما علیرضا رحمانی دقایقی پس از انفجار حرم شناسایی می‌شود، تحت تعقیب قرار می‌گیرد و دستبند قانون



روی دست‌هایش می‌نشیند. چهار روز بازجویی، بالاخره لب‌های بسته او را به اعتراف باز می‌کند و رحمانی همدستانش را الو می‌دهد.

- دستگیری عاملان بمب‌گذاری

پنج روز پس از این حادثه، فردی با نام «بهرام عباس‌زاده» که قصد بمب‌گذاری در نمازجمعه مسجد مکی زاهدان را داشت، دستگیر می‌شود. او در اعترافاش از فردی با نام مهدی نحوی نام می‌برد و او را عامل بمب‌گذاری حرم مطهر حضرت‌رضا^(۸) معرفی می‌کند. ششم تیر، تصویر چهره نگاری‌شده مهدی نحوی در مطبوعات منتشر و از مردم خواسته می‌شود هراطلاعی از او یافتند به سناد خبری وزارت اطلاعات خبر دهند. ۲۴ روز پس از پخش شدن تصویر چهره نگاری‌شده عامل شماره یک بمب‌گذاری حرم، اودریک درگیری مسلحانه با مأموران امنیتی در تهران پارس، مجروح و دستگیر می‌شود. مهدی نحوی یازدهم مرداد همان سال درحالی‌که روی تخت بیمارستان دراز کشیده بود، در یک مصاحبه تلویزیونی که از شبکه ملی نیز پخش شد، گفت: «به دستور سازمان منافقین این کار را انجام دادم و هیچ حرف دیگری ندارم.» او بعد از این اعتراف بر اثر جراحات وارده در بیمارستان جان می‌سپارد. با مرگ نحوی و اعتراف دیگر عاملان، این پرونده بسته شد اما دفتر خاطره آن روز و شهدای بی‌گناهش در تاریخ ماندگار شد و هرسال به تاریخ ۳۰ خرداد باز می‌شود.

۱۵ تعداد دفعاتی که حرم تا لحظه بازگشایی شست‌وشو شد

ساعاتی پس از انفجار، به‌دستور مرحوم طبسی، خادمان شروع به پاک‌سازی و شست‌وشوی حرم کردند. به گفته خادمان، حرم از آن لحظه تا بیست ساعت بعد بیش از ۱۰ بار شست‌وشو شد اما هربار که شست‌وشو تمام می‌شد، باز از گوشه یا درزی خونهای‌ای بیرون می‌زد یا تکه‌گوشتی چسبیده به دیوار پیدا می‌شد.

۴۰۰۰ مترمربع مساحت فرش‌های جمع‌آوری‌شده از داخل صحن‌ها، رواق‌ها که غرق در خون بود.

۱۵۰ نفر تعداد کارگران و خدماتی که بیست ساعت تمام، بدون دقیقه‌ای استراحت کوشیدند و حرم را به‌صورت کامل پاک‌سازی کردند.

۱۰۰ یسه اعضای بدن جمع‌آوری‌شده

بدن تعدادی از شهدای این حادثه آن‌چنان تکه‌تکه شده بود که قابل‌تشخیص و جداسازی نبود. تعدادی از خدام در خاطراتشان گفته‌اند که صدکیسه احشا و اعضای بدن آمیخته با کتاب، لباس و دیگر وسایل تخریب‌شده را جمع‌آوری کرده‌اند. دست و پای قطع‌شده بیشترین اعضای جداشده از بدن مجروحان و شهدا بود.

۲۶ تعداد شهدا

کارشناسان همان زمان اعلام کردند باتوجه‌به وزن بمب، آمار شهدا باید بیش‌ازاین می‌بود. بمبی که در دفتر حزب جمهوری منفجر شد و ۷۲ کشته بر جای گذاشت، وزنی کمتر از این بمب داشت.

روایت مسئولان وقت آستان‌قدس رضوی از لحظه انفجار

عزیزیان (معاون وقت اماکن متبرکه)	حاج محمدعلی خزاعی نژاد (رئیس وقت اداره خدمه و خادم کشیک دوم)	مرحوم آیت‌ا... عباس واعظ طبسی (نویست آستان‌قدس‌رضوی)
من اولین نفری بودم که پس از شنیدن انفجار به سرعت وارد حرم شدم. می‌دیدم که زن‌ها با جیغ و فریاد بیرون می‌آیند. ابتدا گمان کردم برج‌های خنک‌کننده، ترکیده‌اند اما سراسیمگی مردم می‌گفت که اتفاق دیگری افتاده است. در یک لحظه خیال کردم سقف یا پایه‌ای فرو ریخته، اما دیدم دود همه جا را فرا گرفته است و بوی گوشت سوخته می‌آید. عده‌ای فرار می‌کردند و عده‌ای هم می‌خواستند برگردند داخل تا همراه خود را پیدا کنند. ازدحام جمعیت به حدی بود که له‌شدن برخی از زائران در زیر دست و پا باعث ناپذیر بود اما به لطف امام‌رضا ^(ع) هیچ‌کس از فشار جمعیت صدمه ندید. به خدام گفتم سعی کنید جنازه‌ها را داخل دارالسرور قرار بدهیم و به صحن‌ها نبرید. بعد هم با مرکز ۱۱۵ و دارالشفای برای حمل جنازه‌ها تماس گرفتیم.	دیدم از پنجره فولاد دود بیرون می‌زند. فکر کردم تهویه‌های بالای پشت‌بام خراب شده‌اند اما بلافاصله دیدم که از بالای گنبد مطهر دود بلند شد. به طرف پنجره فولاد دویدم و دیدم که افرادی که دخیل بسته‌اند، ناله و فریاد می‌کنند. فردی از حرم بیرون آمد. درحالی‌که یک پسر بچه سه یا چهارساله را روی دست گرفته بود، همه لباس‌های بچه سوخته و بدنش سیاه بود، اینجا بود که مردم خیره به جنازه کودک فریاد زدند: «منافقین بمب گذاشته‌اند.» بلافاصله با بی‌سیم خواستم که آمبولانس بفرستند، آمبولانس اول و دوم رسید اما کافی نبود و از یک وانت استفاده کردیم. دقایقی بعد اورژانس دارالشفایم وارد عمل شد. وارد حرم که شدم، دیدم همه چیز به هم ریخته است. بوی باروت به مشام می‌رسید. بوهایی زننده دیگری هم بود، بوی گوشت سوخته، طوری که سر را به درد می‌آورد.	وقتی صدای انفجار را شنیدم، اطمینان پیدا کردم که در صحن بمب‌گذاری شده است. گفتم این انفجار نباید اثری از روضه منوره بر جای گذاشته باشد و همه زائرانی که در محدوده انفجار بوده‌اند، حتما به شهادت رسیده‌اند. این تصورات بعد از شنیدن فریادها و ضجه‌هایی که از گوشه‌وکنار بلند بود، تقویت شد. مطلع شدم ۲۶ نفر به شهادت رسیده‌اند اما مضجع شریف و ضریح مطهر هیچ آسیبی ندیده و تنها حفره‌ای نسبتاً کم‌عمق در نقطه انفجار ایجاد شده است. بار دیگر اعجاز و کرامت حضرت ^(ع) را لمس کردم و همین‌تا حدودی مرا آرام کرد. اما آنچه که هرگز به فراموشی سپرده نمی‌شود و هر لحظه که بر من می‌گذرد، احساس دردم را افزون می‌سازد، همان اسائه ادب و هتک حرمت این آستان مقدس است.

روایت خانواده ۲ نفر از شهدای حادثه بمب گذاری حرم مطهر

همسر شهید صابر زمانی سرکه	همسر شهید محمد دوستداری
من اهل تهران بودم و همسرم مشهدی بود. مراسم خواستگاری، عقد و آمدنم به مشهد برای زندگی، در یک بازه زمانی سه ماهه اتفاق افتاد. آن زمان من هفده‌سال داشتم و همسرم ۲۸ساله بود. در طبقه پایین منزل پدر شوهرم زندگی می‌کردیم. در کنار صابر و تنها فرزندم زندگی آرامی داشتم تا عاشورای سال ۱۳۷۳ که این اتفاق افتاد. هنگام تولد فرزندم نذر کرده بودم اگر سالم باشد، او را سقا کنم و تا چهارسالگی هرسال، روزهای تاسوعا و عاشورا ببرمش حرم مطهر. آن سال هم به رسم هرساله، تاسوعا را به حرم رقتیم و پسر، علی‌اصغر، را سقا کردم ولی فردای آن روز (روز عاشورا) بیمار شد و خیلی اذیت می‌کرد. صابر که این وضع را دید، گفت: «امروز نمی‌خواهد به حرم بیایی، من تنها می‌روم و نذرمان را ادا می‌کنم. امام‌رضا ^(ع) قبول می‌کند.» من خیلی دلم گرفت که نمی‌توانم همراهش بروم. بدرقه‌اش کردم اما توی حیاط، دلم گرفت و شروع کردم به گریه کردن... وقتی خبر بمب‌گذاری را که شنیدیم، فکر نمی‌کردم آن قدر نزدیک ضریح باشد که خبر شهادتش را بیاورند اما هر چه منتظر ماندیم از صابر خبری نشد که نشد. باز هم فکر کردم که برای کمک کردن به خادمان مانده است و بالاخره می‌آید. فردای آن روز اما یکی از پسرعموهای شوهرم آمد و عکسی از صابر خواست، وقتی علت را جویا شدم، گفت: «در رابطه با بمب‌گذاری به چند نفر مظنون شده‌اند و آن‌ها را گرفته‌اند. عکس را می‌بریم تا اگر بین آن‌ها باشد، آزادش کنند.» اما وقتی بازگشتند، خبر آوردند که صابر شهید شده است. دنیا روی سرم آوار شد. فامیل به خانه‌مان آمدند و وقتی من زنان فامیل را دیدم، خوابی را که صابر دیده و برایم تعریف کرده بود، به یاد آوردم. می‌گفت: «خواب دیدم همه زنان فامیل یا چادر مشکی به خانه‌ام آمده‌اند و پدرم به تک‌تک آن‌ها کاغذی داده است. وقتی پرسیدم: پدر جان! این چیست، جواب داد که تذکره کربلاست. گفتم: به من هم بدهید. اما پدر گفت: تو گرفته‌ای، برو.»	من و محمد اهل گیلانم. سال ۱۳۵۴ باهم ازدواج کردیم. آن زمان من دانشجوی رشته پرستاری مشهد بودم و او در تهران مشغول کار بود اما زمانی که می‌خواستیم زندگی مشترکمان را شروع کنیم، محمدآقا حکم مأموریت گرفت و ما در مشهد ساکن شدیم. روز عاشورا صبح که بیدار شد، طبق عادت هرساله لباس مشکی پوشید تا به حرم برود. قرار بود خانوادگی برویم، اما شب گذشته تا دیر وقت در مراسم عزاداری بودیم و پیچه‌ها خسته بودند. گفتم: «شماره و عرصو بیاد نبال ما.» محمدآقا و پسر بزرگمان رفتند حرم. ظهر حدود ساعت ۳ بود که مادرم تماس گرفت. حال محمدآقا را پرسید و گفت که در حرم بمب گذاشته‌اند. نگران بودم اما چند دقیقه بعد، پسر،م با خانه تماس گرفت و گفت: «نگران نباشید، من بابا را دیدم و حالش خوب است. در هیئت عزاداری می‌کرد.» البته پسر،م برای اینکه مانگران نباشیم این را گفته بود، چون پدرش را گم کرده بود و می‌دانست پدرش نزدیک ضریح بوده است، برای همین بعد از تماس با ما به برادرهایم زنگ زده بود و با هم رفته بودند تا بیمارستان‌ها را بگردند. ساعت یک بامداد، پسر،م و برادرهایم برگشتند اما محمدآقا نبود. قصد داشتند با مقدمه جینی آماده‌ام کنند ولی من متوجه ماجرا شده بودم. صبح روز بعد رقتیم معراج شهدا. برادرم در راه گفت: «اگر جنازه نیاز به شناسایی داشته باشد، می‌توانی؟» گفتم: «لباس عزای محمدآقا خیلی خاص بود. تأکید داشت لباس عزایش بهترین لباس باشد، حتما متوجه می‌شوم. اگر هم لباسش پاره شده باشد، حتماً از روی انگشتش می‌شناسمش.» اما وقتی رسیدیم محمد نه لباس داشت نه دستی تا انگشتی داشته باشد، بدن همسر متلاشی شده و سوخته بود. دیدن آن صحنه واقعا سخت بود اما من عهد بسته بودم مقاوم باشم. وقتی می‌خواستیم خبر شهادت همسر،م را به دو فرزند کوچک ترمان بدهم، اول از مصیبت‌های اهل بیت امام حسین ^(ع) گفتم و بعد خبر شهادت را دادام. زمانی که بچه‌ها برای تشییع پیکر پدرشان رفتند، احساسشان طوری بود که انگار بهترین هدیه را از خداوند دریافت کرده‌اند.